

تجربهء روشنفکری در برابر دین در ایران اکبر گنجی

جریان روشنفکری، در ایران یک قرن و نیم اخیر، درست مانند هر مکان و هر زمان دیگری، خاستگاهی انسانگرایانه و انساندوستانه (humanistic) دارد، یعنی از دل دغدغهی وضع و حال انسان را داشتن و علاقه به بهبود حال و روز آدمی سر برآورده است. روشنفکری بیش از هر چیز و پیش از هر چیز دیگری، غم انسانها را داشتن و اهتمام به اصلاح امور آنان است. هر تلاش نظری و عملی‌ای که روشنفکر، در هر جهتی و در هر بعدی، انجام می‌دهد فقط و فقط در این چهارچوب قابل تبیین و تفسیر است. پرداختن روشنفکر به فرهنگ، تمدن، دین و مذهب و سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، فلسفه و علم، عرفان، آزادی، عدالت و حتی هنر و ادبیات، همه و همه، بدین منظور است که همه‌ی اینها هم به آگاهی‌بخشی و تاریکی‌زدایی و روشنی‌آفرینی برای انسانها کمک کند، هم چنان سروسامان یابند که در مسیر تحقق آرمانها و ارزشهای انسانی سیر کنند. روشنفکر می‌خواهد که هم موانع نظری و هم موانع عملی از پیش پای انسانها برداشته شوند. از میان برداشتن موانع نظری روشنفکری را با **تبیین حقیقت** پیوند می‌دهد و از میان برداشتن موانع عملی روشنفکری را با **کاهش درد و رنج و آلام بشری** همبسته می‌سازد. به این جهت، می‌توان گفت که روشنفکری دو بعد بزرگ دارد: یکی بعد نظری که همان تبیین حقیقت است، و دیگری بعد عملی که همان کاهش مصائب اجتناب‌پذیر است. روشنفکر هم می‌خواهد ذهن و ضمیر انسانها را به نور حقیقت روشن کند و هم می‌خواهد که با استمداد از این نور قید و بندهای عملی و واقعی را از دست و پای آدمیان بردارد.

روشنفکر ایرانی نیز مصداقی از مصادیق همه‌ی سخنان پیش گفته است. اما در عین حال روشنفکر ایرانی، با بسیاری از روشنفکران دیگر جهان، فرق بزرگ و تفاوت فاحشی دارد و آن اینست که با جامعه و مخاطبانی سروکار دارد که وسیعاً و عمیقاً متدین و مذهبی‌اند. از همین روست که هیچ روشنفکر ایرانی، تاکنون نتوانسته است درباره‌ی دین هیچ اظهار نظری نکند. خواه خودش بشخصه متدین باشد و خواه نامتدین و خواه لادری‌گو (agnostic) و بیطرف (neutral) و بی تفاوت (indifferent). روشنفکر ایرانی، خود هر چه باشد، لاجرم با کسانی روی سخن دارد که عمدتاً به صورتی عمیق متدین‌اند و چون دغدغهی وضع و حال اینان را دارد چاره‌ای ندارد جز اینکه به این بعد

بسیار مهم از زندگی مخاطبان خود نیز توجه فراوان ورزد تا اگر در جایی دین در جهت بهبود وضع و حال انسانها بود آن را تأیید کند و اگر در جای دیگری دین مانع و مزاحم این بهبود بود آن را تضعیف کند یا از میان بردارد.

اما، به هر تقدیر، روشنفکران صدوپنجاه سال اخیر ایران زمین در باب دین و دینداری و نقش مثبت یا منفی آن در سرشت و سرنوشت هموطن خود دیدگاه واحدی نداشته‌اند و به سمت و سوهای مختلف و گاه بسیار متضاد و ناسازگار رفته‌اند. آنچه در این گفتار می‌آید فقط ترسیم این سمت و سوها و طرح جغرافیای دیدگاه‌های روشنفکری ایرانی است.

می‌توان گفت که روشنفکری ایرانی در قبال متدین و مذهبی بودن مخاطبان خود و نقش این تدین در روز و روزگار آنان سه دیدگاه عمده داشته است:

۱- گروهی از روشنفکران نه با عقاید دینی و مذهبی مردم مخالفت صریح کرده‌اند و نه موافقت صریح، بلکه با نوعی سکوت و خویشنداری با این عقاید مواجه شده‌اند. به نظر می‌رسد که آنچه این گروه را به این موضعگیری خاموشانه یا، به تعبیری، عدم موضعگیری کشانده است همه یا بعضی از این امور بوده است، الف) دین نه در پیشرفت انسانها و نه در پس ماندگی‌شان چنان سهم و نقش قابل توجه و چشمگیری ندارد که پرداختن به آن ضرورت داشته باشد. دین در اینجا خنثی است یا، به تعبیر دقیق‌تر، اگر عقاید دینی و مذهبی در مواردی به پس ماندگی مؤمنان کمک کرده‌اند در موارد دیگری نیز به پیشرفت آنها مدد رسانده‌اند. به طوری که روی هم رفته و با جمع و تفریق و کسر و انکسار معلوم می‌شود که نقش دین، در این جهت، هیچ یا در هر دو سمت رشد و انحطاط به یک اندازه و به یکسان است. بنابراین به اموری پردازیم که سهمشان در این میان بسیار شاخص‌تر است و نقش مثبت یا منفی‌شان در رشد و پیشرفت آشکارتر است. اینکه این امر دیگر که نقش مثبت یا منفی‌ای بیشتر از دین دارد چیست، خود میان این گروه از روشنفکران جدایی می‌انداخته است. کسانی آن را مداخله‌ی کشورها و قدرتهای خارجی می‌دانسته‌اند، کسان دیگری رژیمهای سیاسی فاسد حاکم بر ایران، و کسان دیگری روحیه‌ی قوم ایرانی و ویژگیهای روانی و اخلاقی شخصیت و منش این ملت، و کسانی هم دو تا از این سه تا یا هر سه تا را دخیل می‌دانسته‌اند.

ب) دین در جهت پیشرفت یا پس ماندگی بی‌تأثیر نیست. اما نقش عوامل دیگر به حدی بیشتر است که قاعده‌ی الاهم فالاهم و به تعبیری، عقلانیت عملی اقتضاء می‌کند که اول به عوامل دیگر که مهم‌ترند پردازیم تا نوبت به دین برسد.

ج) عوامل دیگر آنقدر اهمیت دارند که اگر اصلاح یا زائل شوند عقاید و دیدگاه‌های دینی و مذهبی مردم هم، خود به خود و به تبع آنها، تصحیح و اصلاح خواهد شد.

د) انگشت تأکید بر دین نهادن، علی‌الخصوص اگر بخواهیم نقش منفی آن را مکشوف سازیم احساسات انبوه عظیمی از مخاطبان را برخواهد انگیخت و موجب می‌شود که بخش فراوانی از مخاطبان خود را از دست بدهیم و بین خودمان و آنان مانع عاطفی روانی ایجاد کنیم.

با این ادله و چه بسا ادله‌ی دیگری از همین قبیل، بعضی از روشنفکران مصلحت را در این دیده‌اند که در باب دین سکوت در پیش گیرند.

۲- گروه دوم از روشنفکران با عقاید دینی و مذهبی مردم مخالفت صریح کرده‌اند و روی هم رفته برای دین نقشی منفی و احیاناً بسیار منفی قائل بوده‌اند و بنابراین، مبارزه با دین را شرط اول قدم رشد و پیشرفت جامعه دانسته‌اند. اینان نیز به یک یا دو یا چند دلیل از این ادله متمسک و متوسل شده‌اند:

الف) دین در عصر ماقبل تجدد ظهور کرده است و با علوم و معارف و عقاید و فرهنگ عصر ماقبل مدرن عقد اخوتی دارد که ناگسستگی است. آدیان وقتی با آن علوم و معارف و عقاید و فرهنگ خوگر شوند، علی‌الخصوص چون آنها را دارای خاستگاه آسمانی و الهی می‌دانند، دیگر نمی‌توانند با علوم و سیاست و عقاید و فرهنگ مدرنیته خو کنند و سازگار شوند و این یعنی عقب ماندن از قافله تمدن و فرهنگ و پیشرفت و رشد بشری. ذهن که با کلیات و طبیعات و علم‌النفس و اخلاق و اسطوره‌ها و تاریخ‌نگری جهان باستان، که در قالب دین از تقدس و حرمت عظیمی هم برخوردار شده‌اند، انس و الفت یافته است چگونه می‌تواند روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و خداشناسی، جهان‌شناسی، روانشناسی، ارزش‌شناسی و وظیفه‌شناسی (اخلاق) مدرن را بپذیرد و با این پذیرش، قدم در مسیر پیشرفت و رشد بگذارد؟ دین تنها کاری که کرده است قدرت بخشی به عقاید و باورهای بوده است که در مقطعی از تاریخ رایج و متداول و مقبول و متعارف بوده‌اند و دست بر قضا، این عقاید و باورها با ملاکهای جدید معرفتی جزء خرافه نیستند.

ب) دین چون خود را دارای منشاء الهی و آسمانی می‌داند برای خود حقانیت مطلق و خدشه‌ناپذیر و همه‌جانبه و همیشگی و همه‌جایی قائل است و بنابراین، هرگونه رأی و عقیده‌ی دیگری را خطا و کذب و باطل می‌داند. بنابراین، با داشتن دین جایی برای استقلال رأی، چون و چرا کردن، سؤال و نقد و اعتراض، و حقیقت‌طلبی و حق‌جویی و پژوهشگری و علم‌خواهی نمی‌ماند. و حال آنکه همه‌ی اینها شرط لازم پیشرفت هر فرهنگ و تمدن‌اند.

ج) چون مردم در تعلیم و تربیت دینی به پذیرش سخنان خدا یا بنیانگذاران دین و مذهب خودشان بدون دلیل و بی‌پرس‌وجو عادت می‌کنند، کم‌کم این استعداد و آمادگی قبول بلاذلیل و تعبد و تقلید در آنها تقویت و تشدید می‌شود و باعث می‌شود که سخنان کسان دیگری را هم بلاذلیل بپذیرند و احساس گزندگی ذهنی و بی‌قراری وجدانی نکنند و این تعبد و تقلید سرمنشأ همه‌ی انحطاط‌ها است.

د) بسیاری از احکام و تعالیم و آموزه‌ها و فرموده‌های دینی و مذهبی خردستیز یا خردگریزند و ملتی که بتواند سخنی خردستیز یا خردگریز را بپذیرد و اصلاً احساس شرمساری و سرافکندگی نکند چگونه می‌تواند همیشه در

مدار سخنانی خردپذیر حرکت کند و مسیر عقلانیت را وانهد؟

ها) از یک سو بسیاری از تعالیم نظری و از سوی دیگر بسیاری از احکام عملی دین، با عقل و عقلانیت جدید سازگار نیست و روی هم رفته انسانی پدید می‌آورند که نه نظراً و نه عملاً متناسب و هماهنگ با روح زمانه و روحیه مدرنیته نیست. انسانی که نگرش مبتنی بر آزمون و خطا و تجربه‌اندوزی و توجه به واقعیات ندارد، بلکه خودشیفته، متعصب، اهل جزم و جمود، دارای پیشداوری، و خرافه‌پرستی است. انسانی که استدلال‌گرا نیست و به جای استدلال به تعبد و تقلید خوگر شده است، انسانی که به سلسله مراتبی قائل است که کاملاً بی‌دلیل و ناموجه است و اصلاً برابری طلب نیست، انسانی که دست غیب را در عالم می‌بیند و از این رو به سادگی و سهولت هر چه تمامتر دست از تحقیق و پژوهش علمی و تجربی برمی‌دارد و معتقد می‌شود که فلان پدیده خواست خدا و ساخته‌ی دست خداست، انسانی که بسیاری از عقاید را فقط به خاطر عمر طویل و پیشینه بلندی که دارند قبول می‌کند و با هر نوخواهی و نوآوری و ابتکار و خلاقیت می‌ستیزد، انسانی که آزاداندیش نیست و فکر و ذهن و اندیشه و رأی خود را مقید و محدود به بسیاری چیزها، جز لوازم و اقتضائات عقلی و استدلالی و منطقی می‌کند، انسانی که تفرّد ندارد و نهایتاً خود را عضو قوم و قبیله و امتی می‌داند، انسانی که برای بنی‌آدم جز تکلیف قائل نیست و اصلاً حقی، اعم از حقوق طبیعی و حقوق بشر، برای آدمیان نمی‌شناسد، انسانی که نه فقط برای آزادی ارزشی قائل نیست بلکه آن را به نام دین و تعبد نکوهش می‌کند، انسانی که به داراییها و تواناییهای عقل بشری بدگمان است و فقط نقش عقل را در تشکیک و سرگردان‌سازی و عجب‌آفرینی انسانها می‌داند، انسانی که شدیداً انحصارطلب است و خود را مالک حقیقت مطلق و مطلق حقیقت می‌داند و به هیچ قسم پلورالیزی قائل نیست و فقط خود را تجسم حق و دیگراندیشان را تجسم باطل می‌انگارد، انسانی که به مدارا و بردباری روی خوش نشان نمی‌دهد و فقط از ارتداد و تکفیر و تفسیق و بدعت و حد و تعزیر و خشونت دم می‌زند و هیچ‌گونه مخالفتی را بر نمی‌تابد و انسانی که برای انسانها حق حکومت قائل نیست و حکومت را مختص خدا و جانشینان خود خوانده‌ی او می‌داند، انسانی که خرافات را می‌ستاید و علم و تحقیق را می‌نکوهد و فقط مایه‌ی دوری انسان از خدا می‌داند و چنین انسانی، انصاف دهیم، چگونه می‌تواند به پیشرفت و رشد نائل آید؟

و) تا انسان‌ها به دین پایبندی دارند، به روحانیان دلبستگی دارند، به طوری که به ندرت انسان متدینی قابل مشاهده است که تابع و منقاد روحانیان نباشد. اما، از سوی دیگر، روحانیان از آنجا که جز از طریق تدین مردم اسباب معیشتی و وسیله‌ی رفاهی در اختیار ندارند همه سعی و اهتمام‌شان تحمیق مردم و نگهداشتن آنها در همان جهل و خطا و بی‌خبری و غفلتی است که دارند، بنابراین، برای اینکه بند ناف مردم از روحانیت ببرد چاره‌ای جز این نیست که عرق و گرایش دینی را در آنها تضعیف و نابود کنیم و ما با این کار، مانع رشد و پیشرفت را از میان برداریم.

ز) دین آخرت اندیش و آخرت‌گرا است و به دنیا و آنچه به دنیا مربوط می‌شود به چشم تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگرد و دنیا را، در نهایت، چیزی بیش از شر اجتناب‌ناپذیر نمی‌داند، یعنی چیزی که فی‌نفسه شر است ولی، به هر

حال، برای نیل به مقامات اخروی و مدارج عالی روحانی و معنوی از سروکار داشتن با آن چاره‌ای نیست. چنین روحیه‌ای کی می‌تواند به امر دنیا اهتمام ورزد و جد و جهد و تلاش و کوشش خود را معطوف آن سازد و به رشد و پیشرفت آن اهمیت دهد؟

ح) دین از آن رو که انسان را در برابر خدا و عوالم بالا تا حد زیادی کوچک و بی‌مقدار می‌کند، عزت نفس (self-respect) را از انسان سلب می‌کند و نوعی حقارت اندیشی و حقیرانگاری به انسان می‌دهد. از سوی دیگر، از بس آدمی را به خدا معطوف می‌دارد و مدام او را آویزان و چسبیده به خدا می‌خواهد نوعی از خودبیگانگی (alienation) را در انسان پرورش و رشد می‌دهد. انسانی که عزت نفس ندارد و از خودبیگانگی شده است و علم او را ناچیز (وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً / اسراء، ۸۵) و قدرت او را کمتر از قدرت یک مگس (ضَعْفَ الطَّالِبِ وَ الْمَطْلُوبِ / حج / ۷۳) جلوه داده‌اند چگونه اعتماد به نفس می‌تواند داشت؟ این اعتماد به نفس است که انسان غربی را از این همه پیشرفت و رشد بهره‌مند ساخت.

با یک یا دو یا سه یا چند دلیل از این ادله و نظائر آنها این گروه از روشنفکران رسالت و ماموریت خود را مبارزه با اعتقادات دینی و مذهبی مردم قرار داده‌اند.

۳- و بالاخره گروه سومی از روشنفکران به دین نظر مساعد نشان داده و خواسته‌اند از آن برای حصول به اعراض و غایات این جهانی و رشد و پیشرفت بهره ببرند. اینان نیز ادله‌ای دارند که اهم آنها عبارتند از:

الف) دین مردم همیشه کمک کار و یار و یاور خوبی برای اخلاقی زیستن آنها بوده است. اکثریت قریب به اتفاق انسانها، در طول تاریخ بشری چنان بوده‌اند که تنها پشتوانه و ضمانت اجرایی اخلاقی زیستن‌شان معتقدات دینی و مذهبی آنها بوده است. همین مقدار اخلاق و انسانیتی که در انسان‌ها هست معلول اعتقاد آنها به معتقدات دینی، و مخصوصاً دو اعتقاد، یکی اعتقاد به وجود خدا و دیگری اعتقاد به زندگی پس از مرگ بوده است. با عمق و وسعت عظیمی که معتقدات دینی دارند مردم هنوز به هم ظلم و ستم می‌کنند و حقوق دیگران را به چیزی نمی‌گیرند. چه خواهد شد اگر این مقدار از معتقدات دینی را نیز از آنها بگیریم؟ اخلاقی زیستن که شرط لازم (و نه کافی) رشد و پیشرفت است در گرو دینداری است. بنابراین چرا با مبارزه با دین این عامل کمک‌کننده را از میان ببریم؟

ب) آیا یکی از شرایط لازم رشد و پیشرفت این نیست که از میراث عظیم بشری، که به قیمت و هزینه‌ای محاسبه‌ناپذیر و فوق تصور به دست آمده است، بهره بگیریم و هرچه را از میان میراث به کار می‌آید و به درد ما می‌خورد حفظ کنیم و از آن بهره‌مند شویم؟ آیا کسی فتوا داده است که گاری را از نو اختراع کنیم؟ آیا کسی می‌تواند قائل شود که بشر همیشه باید از صفر شروع کند، و نباید از موارث گذشتگان استفاده کند و بعد از هضم و جذب آن موارث آنها را اصلاح و ترسیم کند؟ مگر ما در جمیع ساحات فرهنگ و تمدن بشری همین کار را نمی‌کنیم؟ مگر در زمینه علوم تجربی (اعم از طبیعی و انسانی)، علوم عقلی و فلسفی، علوم ریاضی و منطقی، علوم تاریخی، و عرفان و هنر و ادبیات همین کار را نمی‌کنیم؟ به چه دلیل نباید در حوزه‌ی دین و مذهب هم همین کار را

بکنیم؟ درست به همان صورتی که جای غبن و خسارت است اگر آدمیان از سقراط، افلاطون، ارسطو، کانت، هیوم، و ویتگنشتاین و هومر و دانته و شکسپیر و گوته و موزارت و باخ و بتهوون و انیشتاین و نیوتن و... صرف نظر کنند، درست به همین دلیل زیان و ضرر می‌بیند کسی که از بودا و لائوتسه و مسیح و محمد(ص) چشم‌پوشد. عمق دید و نفاذ بصیرت و ژرف‌نگری و روشن‌بینی‌ای که اینان نیز نسبت به عالم و آدم و کار و بار جهان و انسان داشته‌اند صرف نظر کردنی نیست. شکی نیست که اعتناء به آن بزرگان به معنای قبول همه‌ی آراء و نظرات‌شان نیست. پس چه عیبی دارد که به بنیان‌گذاران ادیان و مذاهب نیز اعتناء و توجه (به تعبیر سیمون وی Simon Weil) بورزیم. ولو در مواردی مجبور شویم که بعضی از آراء و نظرات آنها را چون خرد ستیزند و انهمیم و ترک کنیم؟

ج) کتاب آسمانی سخن خدا و پیام او به انسان‌ها است. چگونه می‌توان به سخن خدا بی‌اعتنایی کرد و با تکیه بر یک سلسله حدس و گمان‌ها و ظن و احتمال‌ها، که هیچیک به مقام برهان و دلیل عقلی نمی‌رسند، فتوا داد که سخن خدا، چون با پیشرفت ناسازگار است باید طرد و نفی شود؟ کدام دلیل عقلی خدشه‌ناپذیری اقامه شده است بر اینکه کتاب آسمانی سخن خدا نیست یا سخن خدا هست ولی مخالف پیشرفت مادی بشر است؟

د) خود دین مردم را چنان می‌پرورد که به پیشرفت و رشد این جهانی خود نیز بیندیشند، این همه اهتمام دین به تعقل، نظر در طبیعت، تفکر در آفاق و انفس، برهان‌آوری، خلافت انسان بر روی زمین و جانشینی او برای خدا در جهت آباد ساختن زمین و این همه احکام فقهی که در جهت بهبود بخشیدن به وضع مادی و معیشتی انسان‌ها است چگونه مانع پیشرفت می‌تواند شد؟ تجربه تاریخی هم نشان داده است که زمانی که مسلمین بیش از امروز به اسلام التزام نظری و عملی داشته، یعنی در قرن‌های سوم تا ششم هجری که رنسانس و عصر طلایی مسلمین بوده است، پیشرفت‌های علمی و فنی و صنعتی و حرفه‌ای و خلاصه رشد معیشتی و مادی فراوانی حاصل آمده است.

ه) همه نهادهای سیاسی، اقتصادی، حقوقی، تعلیم و تربیت و بین‌المللی که برای رشد و پیشرفت لازمند هم بر ساخته آدمیان‌اند و هم قائم به کنش و واکنش انسان‌ها هستند. انسان‌هایی که از طریق التزام به دین از آرامش، امید، رضایت باطن، و معنای زندگی برخوردار شده‌اند به مراتب بهتر از کسانی که از این احوال روحی و درونی بی‌بهره‌اند می‌توانند این نهادها را به خوبی اداره و تدبیر کنند. چرا نهادهای جامعه را از انسان‌هایی که می‌توانند با سلامت روانی و کمال اخلاقی خود آنها را به بهترین نحو تمشیت کنند محروم سازیم؟

همه یا بعضی از این ادله و ادله مشابه آنها سبب شده‌اند که این گروه از روشنفکران دینی به دین التزام بورزند و نقش آن را به هیچ وجه انکار نکنند و دست کم نگیرند.

اینک فقط مسأله بر سر این است که آیا روشنفکری، که قوام آن به عقلانیت است، و دینداری که به تعبد زنده است، قابل جمع‌اند، یا با یکدیگر ناسازگارند. روشنفکران دینی برای حل این مسأله دست به تلاش‌ها و تکاپوهای فراوانی زده‌اند که، فارغ از موفقیت و شکست این تلاش‌ها، به هر حال موجب تنوع فراوانی در میان روشنفکران

دینی شده است.

نواندیشان دینی، روشنفکری و دینداری، یا مدرنیته و دین، یا عقلانیت و تعبد را به چهار شیوه مختلف با یکدیگر سازگار کرده‌اند.

(A) بعضی بر آن رفته‌اند که اگر اسلام به خلوص و زلالی و نابی اولیه‌اش برگردانده شود با مدرنیته و پیشرفت و رشد جوامع مدرن ناسازگار نیست. (مثل سیدجمال‌الدین). اینان معتقدند که برای جمع و تلفیق اسلام و مدرنیته هیچیک نباید فدای دیگری شود و ابزار دیگری تلقی گردد، اما خواستار این هستند که در دین بازنگری شود در جهت خرافه‌زدایی از آن و نزدیک کردن آن به سرچشمه اولیه‌اش.

(B) بعضی بر آن رفته‌اند که باید دغدغه‌ی خلوص را نداشت و اسلام را در جهت آشتی یافتن‌اش با مدرنیته و پیشرفت و به تعبیر دیگر در جهت کارآمدی‌اش بازسازی کرد. اینان در واقع، اسلام را مدرن می‌کنند. از خلوصش می‌کاهند و بر کارآمدی‌اش می‌افزایند. (مهندس مهدی بازرگان متقدم و کسانی مانند دکتر یدالله سبحانی)

(C) بعضی بر آن رفته‌اند که ما مجبور نیستیم که مدرنیته را به صورت یک کل و بدون استثناء حتی یکی از اجزایش بپذیریم. معامله ما با مدرنیته می‌تواند معامله‌ی همه یا هیچ نباشد. ما می‌توانیم بخش‌هایی از مدرنیته را که با دین ناسازگار نیست بگیریم و قسمت‌های ناسازگار را وانهم. اینان در واقع مدرنیته را اسلامی می‌کنند. از جامعیتش صرف نظر می‌کند تا با اسلام همراهی و سازگاری یابد. (دکتر علی شریعتی) که پدیده‌هایی مدرن چون آزادی و دموکراسی و لیبرالیسم را رد و طرد می‌کرد، اما پدیده‌هایی مدرن چون ایدئولوژی و انقلاب را برمی‌گرفت و از دین و سنت ایدئولوژی می‌ساخت.

(D) و بالاخره بعضی بر آنند که برای بهروزی ایران اسلامی باید از بعضی از قسمت‌های اسلام صرف نظر کرد و از بعضی از بخش‌های مدرنیته، فقط اسلام فاقد کلیت با مدرنیته فاقد کلیت قابل جمع و تلفیق‌اند. این جمع و تلفیق هم امکان‌پذیر است و هم مطلوب. (پروژه دین حداقلی دکتر سروش و بالعرض کردن کل شریعت توسط وی، پروژه عقلانیت و معنویت استاد ملکیان و پذیرش اندیشه تجدد و طرد برخی از وجوه تمدنی آن توسط وی)

در حالتی عادی، یعنی در یک وضعیت آرام سیاسی-اجتماعی که دین به خاطر درآمیختگی‌اش با قدرت موضوع چالش نباشد، موضع‌های مختلفی که در بالا خطوط اصلی‌شان را تشریح کردیم، لزوماً به تقابل با هم در قبال مسائلی چون حقوق بشر و دموکراسی منجر نمی‌شوند و صف‌بندی‌های فکری لزوماً عیناً در پهنه سیاست بازتولید نمی‌گردند. اگر دین از قدرت برکنار بود، این موضع‌های مختلف می‌توانستند با هم به آرامی بحث کنند و تبیین‌های تئوریک آنها این امکان را می‌داشتند که صرفاً به عنوان نظر بررسی شوند و مورد نقد و بررسی همه‌جانبه قرار گیرند. موضعی که دین را دارای حقانیت می‌داند و برای آن شأن اجتماعی و اخلاقی مهمی در نظر می‌گیرد، در ایران امروز

هر جا بخواهد خود را بیان کند، با این پرسش مواجه می‌شود که چه نظری در قبال حاکمیت دینی عملاً موجود دارد. نمی‌توان به پراتیک حاکمیت دینی انتقاد کرد، ولی از تئوری حاکمیت دینی انتقاد نکرد. این نقد تئوریک در هر جایی که آغاز شود، اگر جدیت داشته باشد خود بخود از نقد اشخاص و حوادث فراتر می‌رود و به جایی می‌رسد که باید تکلیف خود را با موضوع قدرت به طور کلی روشن کند. موضع دینی دست کم در عرصه نظر باید از قدرت فاصله بگیرد، یعنی این ادعا را داشته باشد که فقط با قدرت تعقل و استدلال می‌تواند حقانیت خود را اثبات کند و نیازی به پشتیبانی قدرت سیاسی ندارد. این خود به معنای پذیرش یک فضای سکولار برای مباحثه است. دیگر نمی‌توان وارد این فضا شد و در جهت خروج از آن استدلال کرد. بنابر این موضع جانبداری روشنفکرانه از دین بایستی مدام مرز اکیدی میان حقانیت و قدرت بکشد و اگر بخواهد به این مرزکشی وفادار باشد، ناچار است بر اصل مدرن و دموکراتیک جدایی دین از قدرت سیاسی گردن بگذارد. این مرزکشی در عین حال شاخص نفس روشنفکری نیز هست، چون روشنفکری بدون جانبداری حقیقت در مقابل قدرت معنایی ندارد.

پذیرش دموکراسی، عقلانیت و رواداری، خاصه پذیرش اصل مدرن و دموکراتیک جدایی دین از قدرت سیاسی، به دنبال تجربه‌های تلخی که روشنفکری ایرانی از آستانه مشروطیت تا کنون داشته و بویژه با توجه به آنچه در زیر سایه حکومت فقیهان از سر گذرانده، این امکان را فراهم می‌کند که گفتگوی تازه‌ای میان موضعهای مختلف درگیرد. در جریان این گفتگوست که در خواهیم یافت که این که مرم ایران متدین هستند، دقیقاً به چه معناست و گرایش دینی مردم می‌خواهد چه انعکاسی در سامان‌دهی اجتماعی داشته باشد.

نقد قدرت را خود قدرت به یک الزام درجه یک تبدیل کرده است. هیچ کس نمی‌تواند در زیر سایه قدرت تمامیت‌خواه از این الزام بگریزد. نقد قدرت دینی موضوع اصلی بحث دین است. اگر نقد قدرت همراه شود با پشتیبانی جریانهای مختلف روشنفکری ایران از یکدیگر در مبارزه‌ای که با قدرت دارند، فضایی از همدلی و دوستی ایجاد خواهد شد که بدون آن نمی‌توان مباحثات نظری و انتقادهای متقابل را به خوبی پیش برد. پشتیبانی متقابل از هم در مبارزه با قدرت و برای آزادی، زمینه‌ساز آن دوستی و رواداری است که بدون وجود آن در میان روشنفکران بعید است که جامعه‌ای بتواند به یک سامان دموکراتیک دست یابد.

ژوئیه ۲۰۰۶ - آلمان